قهار عاصی

مجموعهٔ شعر

غزل من و غم من

هدأ

به پدر بزرگوارم، که نمونهٔ
ازجوانمردی وعیاریست

غزل من و غم من

PROPERTY OF ACKU
6457

ق - عاصی

حوت ۱۳۶۹

آثار دیگر چاپ‌شده از این شاعر

- مقامهٔ گل سوری
- لالایی برای ملیمه
- دیوان عاشقانهٔ باغ

آمادهٔ چاپ: تنها ولی همیشه

نام کتاب : غزل من و غم من

شاعر : عبدالقهار عاصی

مهتمم : مقدس

تیراژ : دوهزار جلد

محل چاپ : مطبعهٔ تعلیم و تربیه

وهم بدینوسیله از تمام منسوبین مطبعهٔ تعلیم و تربیه تشکر !

ایاك نعبد و ایاك نستعین

نمیدانم درتغزل چه چیزی نهفته است ، هر بار که به تنهایی میرسم بسراغم می آید ، هر بار که در خلوتی بادردی دست وگریبان میشوم به دستیاریم میرسد . هر بار که خسته خسته آهنگ زمزمهٔ میکنم ، دردل ودماغم شکل میگیر دوهر بار که‌ازعشق سخن میگویم به زبانم راه مییابد وتلقینم میکند . نمیدانم این ودیعهٔ لاهوتی چه پیوندی با اندهانم دارد وچه رابطه باضمیر عاشقانه ام گاهگاهی چندان درهالهٔ از قدسیت تغزلی قرار میگیرم که حس میکنم تمام وجودم غزل است وهر چیزی در نظرم جلوهٔ تغزلی میگیرد . گاهی که عطر گل سنجدیا اکاسی مشامم راتازه میکند غزل میگویم گاهی که سخنی دل انگیز میشنوم تمام ابعاد ذهن وفکر اندیشه و احساسم غزلی میشوند. بارها اتفاق افتاده است که بالبخندکودکی ، بانگاه مهربان یاری بانوازشهای قطرات

باران بهاری وپاییزی، باریزش خیالی برف ، سکوت شبانهٔ شهر ، تلالوی سحرگاهی امواج نورخورشید، مصراعی ومضمونی ازغزل بزبانم شکل گرفته واز آنجا شده ام شاعر وازهمانجاآغازکرده ام به سرودن، گویی دستی لاهوتی چیزی را درخونم به حرکت میاورد وگویی همهٔ اراده ونیتم دراختیارنیرویی آسمانی است و وهربارکه بخواهد با انگیزهٔ کوچکی وادار بهسرودنم میکند .

خدایا لحظات شاعر بودن وشعر سرودن وآنهم ترانه و تغزل چه اثیری وچه بی پهناست! خدایا دوست داشتن وعاشق بودنچه خاص است؛ وآدمی زاده چقدربه آن نیاز دارد! خدایا سخن ازعشق زدنچقدرسخت است! ودراین مشرب قدیسین، چه مقدارطهارت و پاکیزه‌گی ضروراست. خداوندا زبانم راباآب صداقت ومهرورزی وشهامت وشجاعت که لازمهٔ عشقی بزرگ وزنده‌گانی پایداراست شستشوبفرمای تاپابنده گان عزیزت جز باصفاوعشق کنارنیایم و از بنده‌گان دوست داشتنی ات جزمهربانی نبینم. خداوندا روانم را باشسته ترین افاده‌ها وعبارات آراسته گردان که سخن جز به نیکویی نگویم وغزل جز هنرمندانه نسرایم.

وخداوندا جوانی و زیبایی اورا پاینده دار تاسراینده خوبیها وشایستگیهای فطری انسانیش بمانم. آمین

قهار عاصی

PROPERTY OF ACKU 6457

دیار نازنین من

خـیال مـن یقـین من
جنـاب کفر ودین من
بهشـت هفتمین مـن
د یـار نـاز نیـن مـن

●●●

کوه و کمر غلام شان
چه آفتاب و آتشی
قیامتی قیام شان
چه مردمان سرکشی

●●●

شهادت و مرادرا
به گوش سنگ سنگ خود
چه سخت نعره میکشد
گلوی سر زمین من

●●●

به خانه خانه رستمی
به خانه خانه آرشی
برای روز امتحان
دلاوری کما نکشی

●●●

چه سرفراز ملتی
چه سر بلند مردمی
که خاک راهشان بود
شرافت جبین من

کابل ۱۳۶۶

غزل من وغم من

به‌هوای تازه‌ماند غزل من وغم من

به خداترا رساند غزل‌من وغم من

همه‌اش سلام عشق‌است‌وکلام آشنایی

همه نورمی فشاند غزل من وغم من

زهدای مهربانی به مبارکی رسیده
که به نیمه ره نماند غزل من وغم من
چوقلندران صافی چو برهنه‌گان صادق
دغل ودغاند اند غزل من وغم من
به زمین‌شورهٔ جان وبه خاکتودهٔ دل
گل سرخ پروراند غزل من وغم من
به قلمرودل انگیز تخیلم فرودآی
که همای می‌پراند غزل من وغم من

کابل ۱۳۶۸

درخت

شکسته باز زمستان شاخسار درخت
بهارمیکند اندام سوگوار درخت
دوباره زنگ نواهای باغ میپیچد
میان کاکل سبزترانه باردرخت

دوباره نسترن آویزه میکند گیسو
درانحنای قدوبست خاکساردرخت

بهارمیرسد وسبزه عرس میگیرد
چه عاشقانه چه‌زیباست روزگاردرخت

ثنای مقدم اردیبهشت راخواند
گلوی ملتهب وقلب داغداردرخت

نه سرزگوشهٔ ویرانه میکشم نه زدشت
امیدوار بهارم امیدوار درخت

چه مهربانی ازاین بیش میتواند بود
برای طوطی دردچمن به یاردرخت

که گریه‌گاهی وفریادخانهٔ یابد
بروی شاخهٔ سبزو به‌سایه سار درخت

بهارمیرسدم عاصی از کنار کسی
بسان گل که رسد برگش ازکناردرخت

کابل ۱۳۶۷

بود آیا . .

بود آیا کز آنسوهای آب شور بر گردی
برای عاشقت از غربهای دور بر گردی
بود آیا که بر رغم خیالات شب و روزم
بسوی سرزمین گندم و انگور بر گردی

بود آیا که یاد آسمان صاف اینجارا
بهانه‌گیری وخندیده‌نورانوربرگردی
بود آیا که دوران جدا ییها بسر آید
من‌ونومیدیسم باشیم؛ تومعذوربرگردی
بود آیا که درکار محبتهای سودا یی
فرشته درسفرافتاده‌ای وحوربرگردی
بود آیا که دلگیر ازترنگ و تار ماشینی
بطرف کلبه‌های‌غیچک‌وتنبوربرگردی
بود آیا که بردامان باد صبحدم پیچی
شمیم‌انگیزفروردین‌شوی مسروربرگردی
بود آیا که مانند همیشه از سفرهایت
بسوی ساده مردصاف دل‌مغروربرگردی
بود آیا که بهر شاعر رنگین تصور نه
بپاس خاطر دیوانهٔ مشهور برگردی

خزان ۱۳۶۹

از ترنگستان

دستهای سبز داری عاشق آوازی بر آر
از ترنگستان سرشار غزل سازی بر آر
عاشق این شبهای کوته دامن از افسانه نیست
یک سر و گردن سحر با یار دمسازی بر آر

عاشق اندوه تو در اندام شب ساری شده
هین چراغ کامگاری را به اندازی برآر
عاشق این مقدار سودایی، خیالاتی مشو
سینه جای یار میباشد نه غم، رازی برآر
عاشق آتشسوزی پایان کار عاشقیست
یاعلی ققنوس غمها را به پروازی برآر

بهار ۱۳۶۸

تاریك

خانه تاریك، دل باغ وبیابان تار یك
بیتو هر گوشهٔ این شهرك ویران تا ریك
آسما ن خسته و خورشید زپا ا فتا د ه
ماه آواره به د لگیریی زندان تار یك

چی دیاریست دیاریکه نباشی تو در آن
دا من آ لودهٔ تکفیر وگـر یبا ن تاریك
بیتودل معبد طوفانـزد ه را میمـا نـد
آ ستان‌ریخته،درسوخته،ایوان تاریك
باده تا ریك وگلوگیر ، سفر نامه سیاه
و غم دو زخیی یار دو چندا ن تاریك

خزان ۱۳۶۹
کابل

باغ

باغ راگاهی از آتش، گاه ازخون میکشند
هر شب از آن نعش اسپیدار بیرون میکشند
فتنه در اندام سبز پسته زاران میزنند
دود بیداد ازقبای بید مجنون میکشند

طبل میکوبند سرخ ونغمه میخوانند زرد
مرگ راازپرده‌رنگارنگ مضمون میکشند
ازعجا یب‌خانه های موشها، دیوار ها
خانه را تاغوت می آرندوطاعون میکشند
دا یما شلاق میبنند خاك سبزوار
گردخون ازبسترمرغاب وهامون میکشند
نا سپا سی بین و بی فرهنگی ایام را
که بروبازوی داراز شاخ زیتون میکشند

تابستان۱۳۶۹
کابل

صحرا

عطش میزد ، عطش میکاشت صحرا
لوای سرخ می افراشت صحرا
زمستان را بخو نم آب میکرد
چه سنگین آفتابی داشت صحرا

●●●

همگی سوخته تند ور مانده
همه آواره گشته گور مانده
زجمع دوستدا ران قدیمی
یکی دیوانهٔ مشهور مانده

خزان ۱۳۶۹
کابل

با اینهمه

خنجر
گلوله
خار
ویرانه
اشک
سوگ
چندانکه لب زلب بگشایی
زخم
تالاب خون
محاکمه
گورستان
بااینهمه برای خود آشفتیم
با اینهمه‌زعشق سخن گفتیم

●●●

اعدامگاه و وسعت خونینش
تنهایی و فشرده‌گی فرصت
قصابها و طعم سخنها شان
دستان بی مروت چاقو کش
از ابتذال، خود چه بدرد آیم
با اینهه ترنم آزادی
از تنگنای سینهٔ ما بر شد
با اینهمه چراغ گل سوری
از انحنای مشعل خون ما
... قیامت کرد
با اینهمه لطیفهٔ شادی را
در پیشگاه حادثه در سفتیم
با اینهمه زعشق سخن گفتیم

●●●

دوشیزه‌گان باغ
درخشکسال عاطفه
درمانده‌گان جبر سیاست
معشوقه های پیچه سفید
انتظار
هیچ
مردان سفله و
خمیازه‌هایشان
بر روسپی علاقهٔ اندیشه

● ● ●

با اینهمه

بیدار دربرا بر بیدر دی

بیباک درجوار غم وعصیان

قامت فراختیم

ای یار!

با اینهمه

عرفان باغ را

پهلوی آبشار شهید و خون

چون خنجری برای هزارم بار

... بشکفتیم

با اینهمه زعشق سخن گفتیم

کابل

عقرب ۱۳۶۹

همه

همه ترک یار گفته‌ست و زملک یار رفته
همه دل بکنده زینجا، همه زین دیار رفته
همه قصد دور دست از وطن تباه کرده
همه زین ولایت سوگ به زنگبار رفته

چه کنند اگر بپایند غریبه های اینجا
زیکی نـد یمهٔ دل ، زیـکی نـگار رفـته
بیکی خرابه ماند، وطن چراغ وعرفان
زبس اشک وآه مانده زبس انتظار رفته
زبهار بی بروبار ونسیم تلخ اینجا
همه زردزرد گشته ، همه زار زار رفته
نه عظیم نی ملیحه نه کنیشکا نه دریا
توچرانشسته ای عاصی غمگسار رفته

●●●

خزان ۱۳۶۹
کابل

PROPERTY OF ACKU 6457

خالی

قفس ازترانه سردوچمن ازبهار خالی
دل ازانتظار تاریک وره ازسوار خالی
نه پیامدار ماهی نه برید کج کلاهی
چه زمانهٔ سیاهی ره انتظار خالی
صدف هنر ندارد گهر عزیز اینجا
چه کند اگر که دریا نکند کنار خالی

تابستان ۱۳۶۹
کابل

غزل...

نکته می سنجم وپیوسته غزل میگویم
عشق را اینهمه سربسته غزل میگویم
خلوتی دارم و خاموشی بی پایانی
زیرلب ، سوخته ، آهسته غزل میگویم

الفتی باغـم خـوددارم وبـا تنهایـی
هم ازینجاست که وارسته غزل میگویم
یاررفته‌ست وکناراز گل دیدار تهیست
لاجرم خسته و بشکسته غزل میگویم
آتشـم ، دامنهٔ سـوختن وساختنـم
باغ فریادم وبرجسته غزل میگـویـم
تـاربـگستـهٔ تنبـور پـریشان سـازم
ناگزیریست که بگسسته غزل میگویم
من کجا و سخن نا ب کجا شعر کجا
لطف یاراست که شایسته غزل میگویم

خزان ۱۳۶۹

کابل

زتغزلی

نه مصورم که به برگ گل، بکشم خیال جلوهٔ روی تو
نه سخنورم که به چشم مه، بزنم سواد سر مهٔ موی تو
نه توان آن که ز بوی گل به شبا بهت بتو نسبت آورم
نه مجال آن که برنگ جان شکنم صدای نازک خوی تو

به تغافل و به نو ازشت زبهار و باده میرسدم نوا
چه لطیفه‌ای که مرا ددل دمدازدوسوی سنگ وسبوی تو
شرر ازدهان سروچمن بدرد قبای نیلی نه فلک
به کنایتی که اگرشود فگنم حدیث سبز مگوی تو
بهزار رشته سواددل بکشد جناب نقش لطافتت
زتغزلی که سخن رسد به زبان کوچک خامه چو بوی تو

۱۳۶۶
کابل

دل من

دل‌من آتش هموار آغوش آرزو دارد
یتیم از باغ سرونسترنپوش آرزودارد
دلم درفرصت دیدار پیرامون عشق او
فضای خلوت ولبهای خاموش آرزودارد

بروز اندر گل بشکفته یی اماشبا نگاهان
مهی پیچیده درلذت برودوش آرزودارد
اگر پهلو میسر گرددش از یار، دیوانه
مزامیر نفسهای ورا گوش آرزو دارد
بهاروآسمان صاف صبح و باد همواري
چه مقدار این درخت تشنگی نوش آرزودارد
برای ساعت رویایی موعودخویش ایندل
نه حرف وصوت نی اندیشه نی هوش آرزودارد

●●●

بهار ۱۳۶۸
کابل

با سخن

باسخن آیینه در آیینه می پردازمش
او تجلا می نماید من غزل میسازمش

بادل تنگ صبورم بادو چشم عاشقم
تا بخواهد میسرایم تابود مینا زمش

منزلی درپیشرو داریم هردو یک سفر
او همی آرد بپایان، من همی آغازمش

عشق او گردیده است از چشمهای من علم
من زرسوای برنگ تازه می افرازمش

او همایی از بلند پهاواز پروازهاست
من به سایه سایه همپایی و همپروازمش

بهار ۱۳۶۸
کابل

کفتر و صحرا

سخن درچشمهایش باده درمیناست پنداری
جوانی درنگاهش نشه درصهباست پنداری
صدای عشق درالفاظ هموارش شمیم و گل
مفاهیم دلش قوبراب دریاست پنداری

وفادرخاطرش باما، گیاه هرزه درباغی
دل ماوخیالش، کفتر وصحراست پنداری
هوای مهربانی برسرش باماچومی بینم
گل زرد و داع آشناییهاست پنداری
میان معبد حسنش، چراغ آرزوی من
بباغ نسترن دوشیزهٔ تنهاست پنداری
کلام، دوستت میدارم، از لبهای شیرینش
یکی ناسوده مروارید ناپیداست پنداری

بهار ۱۳۶۸
کابل

من

من سراپا آشنایی من سراپا همزبانم
عطر صدها ساله عشقی میوزد از باغ جانم
رو به کفتر خانه های بیشه یی در دور دستی
بال شوقی میکشایم پر شوقی میفشانم

چشمهای نازنینی انتظار می برآرد
هرچی بادا باد تا او خویشتن را میرسانم
ناله گر ناسازافتد از تب خاموشی خود
بر مسیر نیستان من هم چراغی مینشانم
تا به اقبال اختری از سازگاریها برآید
روزگاری شد، که مه در سنبلستان می چرانم
روزگاری شد که تا نام از محبت می براید
میگدازد در ریشه هایم میگدازد استخوانم

کابل
خزان ۱۳۶۹

لیلا

لیلا لیلا ویرانم
سرتاپا دردستانم
لیلا آتش میسوزد
دررگهایم درجانم

●●●

لیلا لیلا پاییز است
پاییز رنگ آمیز است
از کوه از باغ از دریا
هر چیزی درد انگیز است

●●●

لیلا لیلا سودایم
از سوگستان می آیم
لیلا روز و شب مرده
در چشمم در رویایم

●●●

لیلا دنیا تاریک است
شب سرد و ره باریک است
لیلا لبخندی میزن
خورشید آیا نزدیک است؟

●●●

لیلا خون دامنگیر است
زیبایی در زنجیر است
نور آهسته آهسته
در بانگ، در تکبیر است

●●●

لیلا دنیا دیگر شد
زیبایی خاکستر شد
لیلا تاکستان از زخم
خونین بود خونین تر شد

●●●

لیلا ما تنها ماندیم
در کوه و صحرا ماندیم
لیلا از تلخی و زدرد
چیزی در هر جا ماندیم

●●●

لیلا یاران را کشتند
دل افگاران را کشتند
تالب از لب واکردیم
دریاداران را کشتند

●●●

لیلا آتش سر کردند
مارا خاکستر کردند
لیلا مادرها دراشك
گیسوهاشان تر کردند

●●●

لیلا لیلا دلتنگم
باروزوشب درجنگم
یك کس آتش افگنده
درسازم درآهنگم

●●●

لیلا مردن ارزان شد
گلخانه مرگستان شد
لیلا بر بادی آمد
لبخندستان ویران شد

●●●

لیلا دریا گرد آورد
خون و آه سرد آورد
لیلا بادفروردین
پیغام پردرد آورد

●●●

لیلا کفتر ها مردند
موسیچه ها را بردند
کرگس های صحرایی
پروانه ها را خوردند

●●●

لیلا باغ از خون پر شد
گنبد مزاران آخور شد
لیلا پیش از قد کردن
قوریه گردنبر شد

●●●

لیلا روز جنگ آمد
تیر آمد تفنگ آمد
نامردان نامردان
قوم بی فرهنگ آمد

●●●

لیلا خامش ننشستیم
بیغم سرخوش ننشستیم
لیلا بلوا آغا زید
با آدمکش ننشستیم

●●●

لیلا پتیاره آمد
توپ وطیاره آمد
لیلا بر هر خم ازده
خلقی خونخواره آمد

●●●

لیلا آواره گشتیم
بیکس بیچاره گشتیم
لیلا ما طعمه های
آدمیخواره گشتیم

●●●

واواو یلا شد لیلا
با وا بالا شد لیلا
دستان سبزیاری
از بر جدا شد لیلا

●●●

لیلاقبرستان شدده
بربادویران شد ده
تادیده مان واکردیم
پامال طوفان شد ده

●●●

لیلاوقتی غم غرید
فریادمارانشنید
لیلاخورشید از بالا
بر مرده‌هامان خندید

●●●

لیلاکشتندوخواندند
کرگس هافرمان راندند
برمعبری خون آلود
تنهامادرهاماندند

●●●

لیلا تا محشر کردند
خون ما را سر کردند
لیلا کودکها را نیز
بر برچه‌ها بر کردند

●●●

لیلا تا پر بر دادند
غارتگری سر دادند
هر کنجی زین معبد را
درد ادند و درد دادند

●●●

لیلا نسل مرگ و کوه
نسل فریاد و نستوه
آزادی را مردان اند
از انتقام از اندوه

●●●

لیلا آنان ترسیدند
کوه را ناحق نگزیدند
قتل مادر را آخر
در پیش روشان دیدند

●●●

لیلا با بازی بازی
با صدها دست اندازی
ما را در خون بنشاندند
خود را در عشرتبازی

●●●

لیلا خلقی سر دادند
دلهاشانرا در دادند
از فرهنگستان خونین
درسی به کافر دادند

●●●

لیلا لیلا مزدوران
از آزادی معذوران
کافر راتلقین کردند
بر کشتن وخشوران

●●●

کابل ۱۳۶۹ تابستان

چشمهایت

دوشاهدخت یکی ولایت بنام ویداست چشمهایت
دوخط فرمان خواجگی برقلمروماست چشمهایت
دورکعت فرض از نمازاجابت عذرصبحگاهان
دوآیت رازرستگاری دوبال عنقاست چشمهایت

دوخواهرر از داری هم زلطفهـای جوانـی شان
چه در هماهنگی همیشه چقدر زیباست چشمهایت
دولحن شیرین دو باغ ناجو دودست ناخورده جام جادو
پیامداران سبز جنگل خدای دریاست چشمهایت
چقدرشا ذوچقدرشیرین چه در تسلاولطف دیرین
چه ناتمام وچه برگزیده چه رو به فرداست چشمهایت

پاییز ۱۳۶۹
کابل

تو

دردپایان ناپذیر عشق، درجانم تویی
لذت ولطف غزلهای پریشانم تویی

من کهستانزادهٔ آب وهوای عاشقی
سرزمین کوچک خورشیدوبارانم تویی

من صدایی بیشتردرگریه هایم نیستم
رمز پنهان سرور آتشستانم تویی

درخموشی درسخن درتابناکی درسقوط
معنی بیتابی ومفهوم عرفانم تویی

ایکه چون آیینه خود را ازتومیخوانم همیش
دستگاه دین ودست آویزایمانم تویی

پاییز ۱۳۶۹
کابل

تو

توشب به‌جلوه شدی دود ماهتاب بر آمد
تولب به خنده کشودی وآفتاب بر آمد
توراه باغ گرفتی هوا هوای طرب شد
تورخ به رودنمودی غریوآب بر آمد
توگل به موی زدی وپرندۀ غم عاشق
ترانۀ بلب ازبستر گلاب برآمد
تورفتی آتش تنهایی آب کرد وجودم
تو آمدی ودل تنگم ازعذاب بر آمد

زمستان ۱۳۶۸

کابل

تنهایی

گریبانگیر جان خویشم از بسیار تنهایی
سرم میریزد امشب از در و دیوار تنهایی
دلی که داشتم دیوانه گیهایش ز پا افگند
سری تامی بر آرم میدهد آزار تنهایی

خموشیهای من در پرده هایش رنگ میگیرد
چه ساز روشنی دارد به چشم یار تنهایی
بهر جمعی که آواز محبت میشود بالا
خیالی را بخون نم میکند بیدار تنهایی
صدایی آشناره میکشاید از درون اما
گلو میگیردم اندوه دریا بار تنهایی
همیشه چشم من از همسرایان دستیاری بود
ولی اینک رفیق راه غربت سار تنهای

تابستان ۱۳۶۸

کابل

[illegible]

لفافه

نگفته‌ام سخن اما کـه درهـوای توگفتم
ترانـه سازنمـوده همش بـرای تو گفتم
قبول خاطرار بـاب شعـررا غـزل نـو
عبارت ازتوگزیدم بـه اقتفای تـوگفتم

خیال رنگی گلگشت تا لطیفتر آید
به جلوه گاه رخت رفته از لقای تو گفتم
شکوفه را ودل انگیزیی بهارشدن را
طلیعهٔ بحضورتو وپیش پای تو گفتم
زتشبه عسل وگل حضور پاک تو کردم
وز استعارهٔ دریا صفاصفای تو گفتم
زچشمهای تو فارغ نشد کبوتر جانم
غلط نبوده اگر باغ را فدای تو گفتم
به جلگه های تخیل نیافتم گل سرخی
لفافه ساختم ازعشق ، وزصدای تو گفتم

تابستان ۱۳۶۸

کابل

شبانگه

تانقش روی ومویت برلوح جان بـر آرم
ازآفتاب وبـاران رنـگین کمان بــر آرم
تابـادرا بهاران از بـاغ بگـذرانـد
زکـرتـرا بـــرنگی ازگلستان بــر آرم

تادست ارغوان‌را لطف شکوفه بخشم
آیینه ازرخ تو بر آستان بر آرم
بادستهای عاشق باچشمهای عاشق
چتر گل و بریشم زین خاکدان بر آرم
از بهر مقدم تو هرشام بر سر ره
مهتاب‌را برنگی دامن‌کشان بر آرم

بهار ۱۳۶۹

مسافر های چشمانش

بمنزل تا فرود آید مسافر های چشمانش
دل من پیر میگردد به تلخیهای هجرانش
کسی کو تا به چشم من گلاب از قامتش بوید
کسی کو تا به چشم من بپیچد گرد دامانش

هزار آیینه پردازیست در کار تماشایش
خداوندا کی می آویزد از باغ گریبانش؟
چراغ کوچک اقبال ما را در غریبیها
کسی میبرد دارد آیا ناز احوال پریشانش
کی در چشم شبانش خواب را آواز میخواند
کی می افروزد از خورشید ساز صبح عریانش
غزل رنگ دگر بایستن پرداخت از جسمش
سخن چیز دگر بایستن پیمود از جانش
دلم امروز ویران است آیا روبرویش کیست
سرم امروز سنگین است آیا کیست مهمانش

تابستان ۱۳۶۸
کابل

اگر میشد

اگر میشد که دردم را برایت گریه میکردم
زمین و آسمان را پیش پایت گریه میکردم
جوانی را وفا را عشق را دیوانه گیهارا
بنام آرزو دریک لقایت گریه میکردم
اگر میشد نماز عشق را پیشت ادا کردن
دوزانو می نشستم از جفایت گریه میکردم
لبانت گر به تکلیفی زنامم داغ می آمد
گل سرخی به تمهید صدایت گریه میکردم
اگر عیبی ترا نسبت نمیشد در تقلایم
بدآموزانه بر درب سرایت گریه میکردم

بهار ۱۳۶۸
کابل

آرزو

سر و پای آرزویم به درسرایت امشب
که زدرد دل بخوانم غزلی برایت امشب
غزلی تمام آتش به بلندی قد تو
که خودت در آن بیابی رخ خوشنمایت امشب

سر دفتر شکایت بکشایم و بگریم
مگر از تو چشم لطفی ببر دگدایت امشب

به خیال میکنم طی ره ملکهای وصلت
به هزار کعبه ندهم صنم القایت امشب

همه ترس و بیم آنم که به خوابخانه باشی
و کبوتر صدایم نرسد بپایت امشب

به چنان نوا رسیده ست دلم طلب کنانت
که خودم روم در آغوش خودم بجایت امشب

بهار ۱۳۶۶

رمنده

صفیر عرش اگر بو برد بهار تنش
قسم به باغ که گم میکند ره وطنش

زهی لطافت بی انتهای او که سخن
تمام عطر و شکر می بر آید از دهنش

وجود غیبی و سامانهٔ خدایی او
رمنده ساخته از خاکیان همچو منش

کسی کجا به وصالش رسد که از خوبی
حصار سخت بر آورده گرد خویشتنش

برای عشق چنان جامه زیب افتاده
که زره ماه شود لا بلای پیرهنش

بهار ۱۳۶۶

نماز شام

نیت کردم اداسازم نماز شام گیسویت
پریشان شد زپیشم اقتدای مصحف رویت
حضور کعبه رادر خاطرم آشفته کرد آخر
نسیمی از خیال آمد ورفت سر کویت

هوای سجده های ناتمامی داشتم لیکن
فراموشم شدند از جلوه های باغ ناجویت
نمیدانم چه میدیدم چه میکردم چه میگفتم
همین دانم که در پیچیده بودم با سر مویت
به آهنگی سراپا آرزو تمهید میجستم
که تا بشکسته بالی را بپرواز آورم سویت
قیام و قعده ام بودی رکوع و سجده ام بودی
نماز شام را کردم ادا پهلو به پهلویت
ملک بود و مقام قدس عاصی بود و آزادی
قیامت سجده میزد بر جناب حضرت رویت

بهار ۱۳۶۶

ملتم

ملتم پرچمش افراخته یکبار دگر
چرخ پیشش سپر انداخته یکبار دگر
کعبه یکبار دگر فاتح گردون گشته
حق زقر آن علمی ساخته یکبار دگر

عشق مضمون نوی یافته از آزادی
خون بدان رنگ بپرداخته یکبار دگر

پیش این قوم سرافراز عدو بعد هزار
دست لرزانده دل انداخته یکبار دگر

مشق ازین خط بیاموز جوانمرگی را
که بجان سوخته بگدا خته یکبار دگر

معنی اشرا زتمامیت اجزاش حریف
به قلندر پسران باخته یکبار دگر

پهلوان سرو پاعشق، شهید تاریخ
زین چمن رو به فلک تاخته یکبار دگر

رستم ثانی و بومسلم خودرا این قرن
هم ازین مرحله بشناخته یکبار دگر

اینک اینک وطن خاطره و خون اینک
قامتی تا به خدا آخته یکبار دگر

دلو ۱۳۶۷

کابل

نسیم پاک کوهستان

پریشان چمن، آشفتهٔ گلزار میاید
نسیم پاک کوهستان چه ناهموار میاید
نه سنگش بازمیدارد، نه خارش دامن آزارد
نگار سبزپوش باغ، دریا بار میاید

بجای سبزه ازنقش قدمهایش دل عاشق
ببوی آشنایی میشکوفد بار میاید
علمهای دراویش بلندیها فروزان شد
چمن آیینه سار رنگ گشته، یار میاید
مبارکباد تان دوشیزه‌گان باغ پاییزی
بهار خاطر درخون ، دل افگار میاید
دهل کوبیدو دست آرزومندی برافشانید
طبیب دوره‌گرد اند وه بسیار میاید

خزان ۱۳۶۹

امیل

فرو میریز داز اندام غـم زنجیر آوازم
به تمکین میرساند نالـه آخر شهپـرسازم
به منزل میرسانم کاروان عشقبـازان را
اگر زین دست درپیرامن دل نغمه پردازم

خبر بدهید یاران بلندیها و صحرا را
که بنوازند تار در دخود را تا که بنوازم
به اقلیم مکدر ساز و آوازم نمی گنجد
بپرواز آی ای شاهین قدسی تا بپروازم
صدای گریهٔ لاهوتیان شعر میاید
عزای با نوی معناست بگذارید بگدازم
به سنگی از ملامت گرچه میبندند کارم را
من از در دری هر شب ا میل تازه میسازم
ملک از خون عشق و آشنایی میدهد دردم
فرشته میگشاید پرده های رنگی رازم

خزان ۱۳۶۹

تا برفهای قله

تا برفهای قله
از ارتفاع حشمت کوهستان
منظومه های نقره و نیلوفر
ایثارم میکنند
عاشق
از دست رفته است
اسبش از پای مانده است

***

تا بادهای موسمی دریا
ویرانه‌را
الحان تابناک درختستان
پیغام آورد
دیوانه بانوازش تنهایی
... آرام میشود
وز سازهای سرخ گلوگاهش
زنجیرهای وسوسه میریزد

❀❀❀

تادوره گردزمزمه‌های درد
درسایه سارباغ بیاساید
پاییز سهمناک
سازمجلل غزلستان‌را
برباد داده است

کابل ۱۳۶۹

فرشته

وقتی از مرغزار برمیگشت
دامنش سبز و ساقهایش سبز
از سفر بقچه بادهای جنوب
گیسوانش خراج می آورد

صورتش محشر شکوفهٔ سیب
قامتش خوشخرامیی ناجو
حرفهایش ترنم باران
مهربانیش وحشت آهو

❀❀❀

روزهایکه کمترین نگهش
آسمان را ستون عشقی بود
کس برایش ترانه‌یی نسرود

❀❀❀

سحری از سحرگهان بلوغ
گونه هایش را
احساس نمود
که حریصانه از زمین و هوا
بوسه آزار باد و باران اند
غرق در اندوه غریبانه
اندهی که انار باغی را
در شکفتن به ناز میگیرد
دامن از مرغزارها برچید

روز ها رفت و در حریم دلش
عشق را محرم نظر میداشت
روز ها محرمانه تر ز همه
دیدن خوشه های گندم را
شرم عریانیش همی پنداشت

❀❀❀

سر و پا راز و راز بان شده بود
ناگهان نازنین جوان شده بود
دور یش از فراز گردنه ها
از سر کوهسار و دامنه ها
به درختی و چاردیواری
به لب صفه یی و جو باری

.... پایان یافت !

آه شهد خت روز گاران را
کس به هنگام پاچه برزدنش
حین برچیدن شقایق‌ها
طرح نقشی به یادگار نریخت!

آه زیبای چشمه ساران را
حین لبخند های مرموزش
بر رخ ماه وجفت مرغابی
کس به دست نوازشی نگرفت!

پختگیهای درد هجران شد
از بلندیها
وزگردنه ها
کز فراز شب و دل بیشه
شهریاری سوار بر بختی
آمد و بر لبش گلی شکفاند
و بکامش چکاند قطرهٔ چند
ه..دوشاب

❀❀❀

جوی و مهتاب و جفت مرغابی
همهٔ آن نظاره را دیدند
ماه شرمید و آب آزرمید
جفت مرغابیان مگر شب را
عید کردند و جشن بگزیدند

❀❀❀

آه موجان رود باران را
درلباس عروس نقاشی
کلک برگ و بهار رنجه نکرد!

❀❀❀

آنک
آنک اما
آنک آن مرغزاری
آن بانو
آن عزیز درخت وصفه وماه
آن عروس خیالی لب جو
آنک آن دختر
آنک آن مادر
لرزلرزان وگیسوان افشان
قامتش آه وشانه‌هایش درد
خسته از راه دورمی آید
تشنه وناصبورمی آید
چشمهایش !
جوی- جر-پلوان
نعش فرزند خویش را جوید

آه وقتیکه پهلوانش را
مادرازهیچ جا نمی یابد
شاعری نیست تاامیدش را
ازپی آن تلاش رنگ دهد
شاعری نیست تاگذرگاهی
بردوچشم ازسرشک سر بینش
جانب مرغزار باز کند
شاعری نیست تانشان بدهد
طوغ دلبند نازنینش را
برفرازغرورهندوکش
آه شاعری نیست!

شب ۳۰ عقرب ۱۳٦٤

کابل

فرشته

فرشته کاکل خود را بچنگ باران داد
فرشته دامن خود را بدست باد سپرد
فرشته دختر خواب بنفشه‌زاران بود
فرشته را پسران بهار و باران برد

✦✦✦

فرشته خاطرهٔ بوسه‌های نازی شد
که ماهتاب شبا نگاه میر بودازگل

✦✦✦

فرشته نغمهٔ کوتاه رود باری بود
که دررگان تن بیشه‌های سبز بلوط
تانشین گردید!
فرشته حبهٔ زرین آفتابی بود
که ازجبین فلاق نقش بر زمین گردید
فرشته یادی بود
فرشته خاطره بود
که چون شبان بزرگ ملول ومهتابی
دل ودماغ منش یادگارداشته اند

✦✦✦

فرشته دختر کِ سایه‌های خوشه و برگ
بهار تحفهٔ دامان خوشه چینان شد
فرشته در سفر افتاد و بر نگشت دگر
فرشته کعبهٔ دلها ی ره نشینان شد

✦✦✦

فرشته رفت و بگوش دلم شبانه هنوز
صدای گریه اش ازرود خانه می آید

۲ سنبله ۱۳٦٤

اوگر

با امامت مردان

مردان عشق
مردان آفتاب د هن
تکبیرهای قرمزی جادو
به‌لب دارند
درنعره های مردم عاشق
رنگین کمان پلیست
که کاروانیان بریشم خوی
زانجا
برمشرق مراد می آرامند
مردان عشق
پیغمبران «روزمبادا» یند
درویش در ترنم
شهزاده درخروش

مردان عشق
سنتوریان نغمهٔ لاهوتند
خاموش در تفاهم با دریا
فریاد در مقام عبودیت
باغ
در نهایت ریگستان
برخیز با امامت مردان نماز کن

✦✦✦

مردان
مفهوم شاعرانهٔ انسان اند
آنان
چنگ تمام مردم دنیارا
.... کوک میکنند

بر جا نماز عشق

..... زاده میشوند

برجا نماز عشق به تعمید میرسند

برخیز با امامت مردان نماز کن

✦✦✦

مردان عشق

یکپای پیشتر ز مرك

زبونی را

بر کارگاه کوچك آب و گل

مصلوب میکنند

تا نظم اعتماد نفرساید

تا دستگاه عشق

درز، نبر دارد

ایدوست!

برخیز با امامت مردان نماز کن

✦✦✦

خون کدام برگ
خون کدام شاخه
بر گردن پلید زمستان نیست ؟
فصل سلیط را
تا خونبهای باغ بشر ماند
برخیز با امامت ناجویی
... قامت فراز کن
مردان عشق
آب رخ وشرافت تاریخ اند
اینان
سر شار از تمامی در یاها
پارو کشیده اند
وز باد های سخت
پیراهن گلا بی شان را
بر آورده
تا جامهٔ مبارك عرفان را
شایسته گشته اند

در کوچه بادهای سحرگاهی

... شکوفیدن!

از مخمل مطهر خون دل

تقدیس یافتن!

وز سرزمین باغچه و باران

- از عشق -

زادن!

عرفان مردهای سردار است

مردان عشق

... تحفه های اساطیراند

با حرفهای معجزه شان

بسیار

مهتابسار صبر و تسلاینند

آیینه اند
دربرابر آزادی
چندان بلند
بر آستان ترانه میاغازند
کز پشت قرن
لبیک مرحمت به هماوازی
پرواز میشود
تا از چراغ زمزمهٔ ایشان
گوش نظاره باغ برانگیزد
ایدوست !
با بلبلان سوخته پر
کارساز کن
برخیز با امامت مردان نماز کن

✦✦✦

اینک
ابری ز بام کعبهٔ موعود
بر خانقاه عشق
باران موسمی سعادت را
فرا خوانده
درویش !
قامت فراز کن

کابل خزان سال ۱۳۶۹

آه!

زنجیر را کسی بصدا ناورد
آواز سم مرکب عیاری
ازدشتهای ریگ و پریشانی
قمری روزنان بشارت را
به پرفشانی یی
... ننشاند
تنها دروازه بان ضجه وتاریکی
هزیان قرذرا
ازپشت چاهسار
رمزی کنایه کرد
آه! زندانیان شهر چه ناامید ند

✦✦✦

در ویشهای عشق
با بدترین شراب
اندامهای خستهٔ شانرا بسوختند
حرامیان کوچک آیینه
هرروز
و به دستور تازه‌یی
ارباب راطلیعه میارایند
از بازوان سنگی دژ
خون بانگ میزند
جلادهای مریی و نامریی
فریادرا به هیچ گذر نامه
از هیچکس
پاسخ نمیدهند

حتی جزامیان محضر درگه را
به دستبوسی یی
ازمرگ
رخصت نمید هند

تنها
دریوزه گان
مثل همیشه شاد وسرحال اند
روشنترین ممیزهٔ ایشان
از دیگران
لبخند زعفرانی آنان است
که ارزان است
مردان تابناک سرافرازی
مرگی میان حنجره
مرگی میان مشت
بالای آفتابی شانرا
به تلالو در
می آورند
ومیمیرند
آه !
قربانیان شهر چه نا امیداند

کابل
بهار ۱۳۶۹

مردان چنین ..

از کوه با ترانهٔ آزادی
وز باغ با ترنم آزادی
چیزی برای گفتن اگر داری
اینک، دل
مردان چنین به عشق میاندیشند !

✦✦✦

پرواز در تلالوی لبخندی !
آغاز کردن از لب دریایی !
پایان کار را
رنگین کمان معجزه می بندی !
آواز سبز
اندام درد را
پیراهن معطر خوشنودیست
ای دوست
مردان چنین به عشق میاندیشند

✦✦✦

دیوار نیست
واهمه، است آخر
چندانکه بازتاب سرودت را
رو بر خرابه، سوز برانگیزی
دامان استوای پریشانیت
نیز ارمیشود

وانگاه کز گلاب نفسهایت
زنبور شهد را
پیغامدار باغچه یی باشی
خون بهار نام تو میگردد
بیتابی تمامی دریا ها
روی لبان حادثه پر دازد
تفسیر میشود
مشتاق جلوه های ترا خورشید
آواره ییست
باطبل کوچکش
که یکصدا در آن
کوبیده میشود
اید وست !
مردان چنین به عشق میاندیشند

کابل

بهار ۱۳۶۹

درختهای سلام و علیک !

خموش !

آهسته !

درختهای سلام و علیک میشکفند

صدای ورد نیایشگران فروردین

بگوش میاید

وجشن سبزقبایان باغ روحانیست
وبادهای یله برفرازصبر ستان
دریک وزیدن اند
وعطرپاک معنی خوشنودی
ازانحنای قامت آنان
...جاریست
اسب شگفت مشرق آزادی
سر بر کشیده است
ویالهای منفعلش
طلاست
خموش !
آهسته !
درختهای سلام وعلیک میشکفند .

بهار ۱۳۶۹
کابل

تماشا

اشتهایی بتماشایت دارم
ای نوازندهٔ چنگ غم من
وی سرایندهٔ عشقم

در غروبی که پناهندهٔ اویم
چپری بافته ام
از گله مندی
وز تنهایی
و سواران شبانگاهی
نغمه هایم را بر بامش
افراشته اند
و خیالی که تو یی
و تمنایی که
گیسوانت استند
عمر مرا مسیازند
روی بر روی سپیداری که
قامتت میوزد از اندامش
انتظارم
گل شبنمزدهٔ دشتی ام ای شاخهٔ نور
اشتهایی به تماشایت دارم

بهار ۱۳۶۹
کابل

سرثیه برای سال ۱۳۶۸

رفتی
با چشمهای سربی و سنگینت
با قامت خمیده‌ات از دردی
کز سرزمین ماش بسر داری

با دامن کشال عزاهایت
با ضجه های مادر تاکستان
با اندهان دختر شالیزار
رفتی
تقویم فصلهای عزا بر دوش
غمنامه های هجرت و ویرانی
بر لب
تابوتها چند
بر رهگذار سال نوافزودی
فریاد های چند
سرخ و سپید و سبز
بر سینهٔ سیاهی گورستان
فرازیدی

ای مظهر شقاوت و تاریکی
رفتی !
از تحفه های قیمتی و قحطیت
آواره گی و کوچ بجامانده
وز هدیه های کشتنی ات پیداست
که سال نو
یک صورت و یک آیینه خواهد داشت
از پارسال
از فقر از گرسنگی و ماتم
بر حومهٔ فقیر نشین شهر
از هول و دلهره
انگیزه های تازه فراخواندی

باکوله بار یاس
از روزگار حادثه

سوغاتهای تلخ
سفر کردی

در چهرهٔ فقیرترین انسان
زین شهر
تصویر خویش
... بجاماندی

اول حمل ۱۳۶۹
کابل

ترانه هایی از تنهایی

دردی که روان من در آن میسوزد
بال و پر جان من در آن میسوزد
از بستر قلب کوچکم تا دریا
خشک و تر آن من در آن میسوزد

✦✦✦

درد تو بود مراد گاه سفرم
همساز شب و روز سیاه سفرم
از دار و ندار زندگانی امروز
نام تو بود رفیق و راه سفرم

✦✦✦

ما بلبل و فصلها زمستان اینجا
ما نغمه و روزگار ویران اینجا
ما عاشق و درد بی بهاری در باغ
ما خامش و خانه آتشستان اینجا

✦✦✦

مردان سر دار و راه مردان سر دار
محراب و نمازگاه مردان سر دار
یکسر ز میان دیگران بالا تر
جولانگه و جلوه گاه مردان سر دار

✦✦✦

دختر شب و روز سرد حالی شده است
پاییز رسیده باغ خالی شده است
دختر گل سرخ دستهای تو چه شد
ویرانگری یی در این حواله شده است

✦✦✦

دختر در باغ راز مستان بشکست
پاییز درخت را به دامان بشکست
از عمر بهار و آرزوی عاشق
قوس قزحی در این بیابان بشکست

✦✦✦

ازخون خود اعتماد حاجت کردند
باجان عزیز خود لجاجت کردند
ازداعیهٔ عشق فقط مردم کوه
شمشیر کشیدند و حراست کردند

✦✦✦

نام تو چراغ خانقاه دل من
عشق تو پناه و تکیه‌گاه دل من
مضمون بلند و ناتمام نگه‌ات
ورد شب وروز و لاالله دل من

✦✦✦

بهر سوزین غبار اندوده اید وست
سیاهیها دهان بکشوده اید وست
شکوفیدن در این ویرانهٔ شور
چه دردآور چه خونین بوده اید وست!

✦✦✦

شبانه رو به دشت سرخ رنگی
بپای بیشه و دریا و سنگی
فقط یک خواب میبینم همیشه
چراغی، پرچمی، مردی، تفنگی!

✦✦✦

جوانی باغ رویایی جوانی
جوانی شور و شیدایی جوانی
جوانی آفت ویرانگر دل
جوانی یار تنهایی جوانی

✦✦✦

وفایت دست و پایم را گرفته
غمت شور و نوایم را گرفته
حضور ناتمام چشمهایت
تمام لحظه هایم را گرفته

✦✦✦

هوای پسته زار آهسته آمد
هوا بند دلم بگسسته آمد
صدای کوچ کوچ و رفتن یار
چو کفترهای پر بشکسته آمد

دل من

نه ترك یار نه ترك وطن كند دل من
نه كار مردم ونی كار من كند دل من

شبانه روی به كشمیر راه بسپارد
سحر ز كابل خونین چمن كند دل من

نسیم وسوسه های سفر چو در زندش
ز غصه باغچه بیت الحزن كند دل من

چو سر به ناله وزاریی گریه گشاد كشد
فرشته را به غمش همسخن كند دل من

چو مطربان بریشم نفس غزل خوانند
نشید نام ورا نارون كند دل من

كابل ۱۳۶۸ تابستان

به حافظ شیرازی

ساغرت

ای در مقام سرخوشی سرجوش دوران ساغرت
وی در کمان می کشی همساز طوفان ساغرت
چون نشه پیمودن توان از شیشه‌ات کافتاده است
از خم نور انور دل تاک وش برجان ساغرت

تمکین کجا یابد کسی کو باریابت میشود
جاسوس دل شعرت بود جادوی ایمان ساغرت

شاها عجب محبوبه‌ای اعجوبه‌در اعجوبه‌ای
محبوب رندان خرقه ومنظور سلطان ساغرت

باری چه چیزی خورده‌ای از آبهای بیخودی
کزجوش ایمان می‌نهی پهلوی قرآن ساغرت

حرف ازکجامی آوری اینگونه نوشین غزل
وزلطف چشمان چه کس میجوشدانسان ساغرت

ای مرشد ومشتاق می وی ساقی و سغراق می
گبر هزاران ساله راسازد مسلمان ساغرت

با محتسب دستار را عاصی علم خواهد کند
حافظ به رستاخیز اگر گردد نمایان ساغرت

کابل ۱۳۶۷

به چه درد

به چه درد خسته ای شاعر بال وپر شکسته
سخن اینچنین پریشان، غزل اینقدر شکسته!
بخیال آشنایی سر دل کجا کشودی
که به شیونت مگر رغم تازه تر شکسته
چه سرودهای شادیت کمال عجز دیده
چه ترانه های تلخیت بهر گهر شکسته
به چه شوق عرصه فرمود دلت نوای خودرا
که از آن گلو نه خون شد جرسی، مگر شکسته
به فراز گریه گاهان علم بلند عشقت
چه بزرگ بازتابیده چه بیخبر شکسته
نه به رازناکی تو دل دیگری تپیده
نه به سوزناکی تو قفس دگر شکسته

جدی ۱۳۶۹

می آید

هوای تازه یی ازسوی گنبد مزار می آید
بجوییدش که زین آشفته بوی یار می آید

چراغ نزر این ویرانه را زین پس برافروزید
که آن کوتل نشین سبزه دامندار می آید

حدیث تاقه توت و ماه را دیشب شنیدم من
کسی از چشمه سار دره دریا بار می آید

شنیدم کز فراز بیشه های خنجک و ناجو
شب و روز عزیز قلبه و شد یار می آید

ره هر کاروانی را که محملدار نوروز است
بگیرید و بداریدش که آن سالاری آید

۲۳ دلو ۱۳٦٤
کابل

سحری

سحری بیاد رویت هوس نماز کردم
بحضور دل تپیدم بخــدا نیاز کردم
همه خانه را خیالت بگرفت و آرزویت
لب ناله بسته میشد، در گریه باز کـردم
گله های شام هجران و غمینه های غربت
دو سه نکته بود از درد، منش دراز کردم
بمقام کبریایی که سخن نداشت راهی
به دعا نرفت کاری و ترانه ساز کردم
عطشم چنان زجا برد که رفته رفته آخر
ره کربلا گرفتم سفر حجاز کـردم
پر و پای جلوه هایت گل سرخ بود و آتش
تب عشق دست داد و سر و پا گداز کردم

تابستان ۱۳۶۶
کابل

نمیدانم چی بنوازم!

نمیخواند به‌اندام فریبای غزل سازم
نمیدانم چه بنوازم

بلای استخوانسوز جدایی

راه وا کرده ست بر جانم

نه سر از پای می فهمم

نه راه از چاه میدانم

به عنوان کدامین درد

بیتابی خودرا

در سرودی رنگ پردازم

نمیدانم چه بنوازم

PROPERTY OF ACKU 6457

✦✦✦

دل آواز بلندی از رسیدن داشت

نشنیدند

محبت ساز و برگی ارمغان کرد از نواهایم

درختم ترجمان باد های بارآور گشت

نگزیدند

کنون از وحشت دلتنگی خود چند گاهی شد

شکسته بال پروازم

نمیدانم چه بنوازم

✦✦✦

زبونیهای ایام آفتابستان قلبم را
به‌سوگستان بدل کرده‌ست
بهر سو بنگری نامرد
برای باز تابیدن

فضایی نی

هوایی نی

سیاهی
بی ثباتیهای بازار سیاست باز
کشتن کشتن پیوسته که‌الاساز
چه سو باید ببندم رخت
کجا باید بکاوم گور
وانسان!
(معبدزرین تاریخ، آسمان سالارلاهوتی)
زمیدانی که پیموده‌ست وهزیانی که‌فرسوده‌ست دررنجمت .
کنون برچارسوق پوچی‌وناسازگاری
این هیولارا چه پردازم
نمیدانم چه بنوازم

تابستان ۱۳۶۹ کابل

و...

آنجا که تویی درخت ودریا آنجاست
شام و سحر همیشه زیبا آنجاست
ای باغچهٔ مرادهای دل من
آنجا که تویی تمام دنیا آنجاست

یاد داشت: بدون اجازهٔ مولف کسی حق چاپ این شعرها را در مطبوعات ونشر وخواندن شان را در رادیو و تلویزون ندارد .

Education Press

Kabul -Afghanistan